

Civil Science in the Islamic Classification of the Sciences: From al-Fārābī to Naṣīr al-Dīn Ṭūsī and the Conceptual Background of Civic Governance

Mahdi Moradi Berelian¹ 

1. Department of Public and International Law, Faculty of Law and Political Science, University of Mazandaran, Babolsar, Iran,
E-mail: darabiar110@gmail.com

Article Info

Article type:

Research Article

Article history:

Received: 29 May 2026

Revised: 27 June 2026

Accepted: 29 June 2026

Published online: 24 September 2026

Keywords:

Civil Science, Classification of the Sciences, Practical Philosophy, al-Fārābī, Civic Governance

ABSTRACT

Objective: This article examines the place of “civil science” in the Islamic classification of the sciences and asks how, in the works of al-Fārābī, Avicenna, and Naṣīr al-Dīn Ṭūsī, the governance of the city moves beyond domination, personal command, or the mere skill of ruling. It argues that civic governance in this tradition is linked to knowledge of ends, public interest, practical aptitude, and judgment in particular cases. The article does not seek to extract a later institutional theory from classical texts. Rather, it aims to recover conceptual elements through which authority over common life was understood in relation to knowledge, purpose, public interest, and prudent governance. **Method:** The study adopts a historical-conceptual method based on close textual analysis and comparative interpretation. It examines al-Fārābī’s *Iḥṣā’ al-‘ulūm*, Avicenna’s *al-Madkhal* from *al-Shifā’*, and Naṣīr al-Dīn Ṭūsī’s *Akhlaq-i Nasiri* as its principal texts. **Finding:** The findings show that civil science in al-Fārābī is a science of voluntary actions, dispositions, human ends, happiness, and civic leadership. The validity of civic governance in this framework depends on craft, cultivated disposition, and the ability to connect universal principles with particular cases. Avicenna recasts this legacy within practical philosophy and relates politics to general human association and the normative ordering of action. Ṭūsī reformulates the same tradition through cooperation, common interest, general laws, and the governance of particular affairs according to time and public interest. **Results:** The results indicate that the Islamic classification of the sciences was not merely a pedagogical ordering of disciplines. It also contained a way of thinking about knowledge, action, the city, and the validity of civic governance. In this tradition, rule is not reduced to power or command; it is connected with practical wisdom, moral formation, public interest, general norms, and judgment in changing circumstances. The Islamic tradition of civil science should not be read as a ready-made institutional doctrine belonging to later public law vocabularie. Its significance lies elsewhere. It offers conceptual materials for a non-voluntarist understanding of civic governance and shows that authority over common affairs could be imagined as knowledge-based, purposive, limited, and practically guided before the emergence of later institutional vocabularies.

Cite this article: Moradi Berelian, M. (2026). Civil Science in the Islamic Classification of the Sciences: From al-Fārābī to Naṣīr al-Dīn Ṭūsī and the Conceptual Background of Civic Governance. *Journal for the History of Science*. 24 (2), 59-78. DOI: 10.22059/jihs.2026.415424.371907



© The Author(s).

Publisher: University of Tehran Press.

علم مدنی در طبقه‌بندی علوم اسلامی: از فارابی تا خواجه نصیر و زمینه‌های مفهومی تدبیر مدنی مهدی مرادی برلیان^۱

۱. گروه حقوق عمومی و بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران. رایانامه: m.moradib@umz.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۰۳/۰۸ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۵/۰۴/۰۶ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۴/۰۸ تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۷/۲ کلیدواژه‌ها: علم مدنی، طبقه‌بندی علوم، حکمت عملی، فارابی، تدبیر مدنی	هدف: این مقاله جایگاه «علم مدنی» را در سنت طبقه‌بندی علوم اسلامی بررسی می‌کند و به این پرسش می‌پردازد که چگونه در آثار فارابی، ابن سینا و خواجه نصیرالدین طوسی، تدبیر مدینه از سطح غلبه، فرمان شخصی یا مهارت صرف حکومت‌کردن فراتر می‌رود و به دانشی درباره غایت، مصلحت عمومی، شایستگی عملی و تشخیص جزئیات پیوند می‌خورد. مسئله مقاله استخراج نظریه نهادی از متون کلاسیک نیست، بلکه بازشناسی مفاهیمی است که در آن‌ها تدبیر ناظر به زندگی جمعی در نسبت با دانش، غایت، مصلحت و تشخیص عملی فهم می‌شود. روش پژوهش: پژوهش با روش تاریخی - مفهومی و بر پایه خوانش متن‌محور و تطبیقی انجام شده است. احصاء العلوم فارابی، المدخل از منطق الشفاء ابن سینا و اخلاق ناصری خواجه نصیر به عنوان متون اصلی بررسی شده‌اند و مفاهیمی چون فعل ارادی، سعادت، ریاست، حکمت عملی، شریعت، تعاون، مصلحت عموم و تدبیر جزئیات در نسبت با یکدیگر تحلیل شده‌اند. یافته‌ها: یافته‌ها نشان می‌دهد که علم مدنی نزد فارابی دانشی درباره افعال ارادی، ملکات، غایات انسانی، سعادت و ریاست مدینه است و اعتبار تدبیر مدنی در آن به صناعت/مهنه، ملکه و توانایی تطبیق کلیات بر موارد جزئی وابسته است. ابن سینا این میراث را در ساختار حکمت عملی و در نسبت سیاست با مشارکت عمومی و تعیین هنجاری حدود عمل بازاریابی می‌کند. خواجه نصیر نیز آن را در زبان تعاون، مصلحت عموم، قوانین کلی و تدبیر جزئیات بر حسب زمان و مصلحت بسط می‌دهد. نتیجه‌گیری: نتیجه مقاله نشان می‌دهد که طبقه‌بندی علوم اسلامی، افزون بر کارکرد آموزشی، حامل نوعی فهم از نسبت دانش، عمل، مدینه و اعتبار تدبیر مدنی است. از این منظر، سنت علم مدنی، بی‌آنکه با نظریه‌های نهادی متأخر همسان باشد، چشم‌اندازی تاریخی برای فهم غیراراده‌گرایانه و غایت‌مند از تدبیر مدنی می‌گشای.

استناد: مرادی برلیان، مهدی (۱۴۰۵). علم مدنی در طبقه‌بندی علوم اسلامی: از فارابی تا خواجه نصیر و زمینه‌های مفهومی تدبیر مدنی. تاریخ علم، ۲۴ (۲)، ۷۸-۵۹.

DOI: <http://doi.org/10.22059/jihs.2026.415424.371907>



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران. © نویسندگان.

مقدمه

اقتدار، تا زمانی که فقط در صورت فرمان ظاهر می‌شود، هنوز از منطق غلبه چندان فاصله نگرفته است. آنچه اقتدار ناظر به امر مشترک را از اراده شخصی، تدبیر اتفاقی یا تصرف بدون ضابطه جدا می‌کند، صرف برخورداری از قدرت نیست؛ بلکه نسبتی است که آن قدرت با دانش، غایت، مصلحت، قیود و شایستگی عملی برقرار می‌سازد. پرسش بنیادین مقاله این است که در سنت فلسفی اسلامی، به‌ویژه در صورت‌بندی «علم مدنی»، تدبیر مدینه چگونه به امری سنجش‌پذیر، غایت‌مند و وابسته به دانش عملی تبدیل می‌شود. مقاله از همین نقطه آغاز می‌کند و می‌پرسد آیا در سنت طبقه‌بندی علوم اسلامی می‌توان نشانه‌هایی از فهمی پیشامدرن و غیراراده‌گرایانه از اقتدار مدنی بازشناخت؟

اهمیت این پرسش در آن است که سنت فلسفی اسلامی، به‌ویژه نزد فارابی، مدینه و تدبیر آن را تنها در زبان قدرت سیاسی یا الزام شرعی توضیح نمی‌دهد. در این سنت، امر مدنی در میانه پیوندی ظریف میان علم، صنعت، غایت، اخلاق، شریعت، ریاست و تدبیر فهمیده می‌شود. تدبیر مدینه و وضع سنن و قواعد الزام‌آور، هرچند با فرمان و الزام همراه‌اند، در بنیاد نظری خود به دانشی عملی وابسته‌اند؛ دانشی که باید افعال ارادی، عادات، ملکات، غایات انسانی و مراتب سعادت را بشناسد. از این رو، مقصود مقاله آن نیست که مفاهیم نهادی متأخر را به آثار فارابی، ابن‌سینا یا خواجه نصیرالدین طوسی نسبت دهد. چنین کاری هم از نظر تاریخی نارواست و هم از حیث روش‌شناختی به زمان‌پریشی می‌انجامد. مسئله دقیق‌تر آن است که این متون چگونه تدبیر ناظر به زندگی جمعی را از سطح غلبه و فرمان شخصی فراتر می‌برند و آن را به دانش، ملکه، غایت و توانایی تشخیص جزئیات مرتبط می‌کنند.

ضرورت پژوهش از خلأیی دوگانه برمی‌خیزد؛ از یک سو، تاریخ علم اسلامی غالباً طبقه‌بندی علوم را همچون نظامی آموزشی، فلسفی یا معرفت‌شناختی بررسی کرده و کمتر نشان داده است که این طبقه‌بندی چگونه می‌تواند به فهم امر مشترک و اعتبار تدبیر مدنی راه ببرد. از سوی دیگر، مطالعات متأخر درباره اقتدار و نظم عمومی، اغلب از زبان نهادی جدید آغاز می‌کنند و کمتر به ظرفیت سنت‌های پیشامدرن برای اندیشیدن به غایت، حدود و شایستگی تدبیر توجه دارند. مقاله حاضر در فاصله این دو قلمرو قرار دارد؛

موضوع آن تاریخ علم و طبقه‌بندی علوم است، اما پرسش آن به زمینه‌های مفهومی تدبیر مدنی مربوط می‌شود.

نقطه عزیمت مقاله احصاءالعلوم فارابی است؛ جایی که علم مدنی در کنار فقه و کلام قرار می‌گیرد، بدون آن که در آن دو خلاصه شود. فارابی علم مدنی را دانشی درباره اصناف افعال و سنن ارادی، ملکات، اخلاق و غایاتی می‌داند که افعال انسانی به سوی آن‌ها جهت می‌گیرند (فارابی، ۱۹۹۶، ۷۹). همین تعریف نشان می‌دهد که مدینه، پیش از آنکه قلمرو فرمان و اطاعت باشد، موضوع دانشی درباره فعل غایت‌مند، عادت، قانون، ریاست و سعادت است. ابن‌سینا این میراث را در ساختار حکمت عملی و در نسبت سیاست با مشارکت عمومی و تعیین هنجاری حدود عمل بازآرایی می‌کند؛ و خواجه نصیرالدین طوسی آن را در زبان تعاون، مصلحت عموم، قوانین کلی و تدبیر جزئیات اجتماعی بسط می‌دهد.

هدف مقاله آن است که از رهگذر تاریخ طبقه‌بندی علوم، نسبت میان علم مدنی و اعتبار تدبیر مدنی را بازسازی کند و نشان دهد سنت اسلامی، بی‌آنکه نظریه‌ای نهادی در معنای متأخر پدید آورده باشد، چشم‌اندازی برای فهم غایت‌مند، معرفت‌بنیاد و محدود از تدبیر مدینه فراهم می‌سازد. بر این اساس، پرسش اصلی مقاله آن است که علم مدنی در آثار فارابی، ابن‌سینا و خواجه نصیر چگونه تدبیر ناظر به زندگی جمعی را از سطح غلبه یا فرمان شخصی جدا می‌کند و آن را به مصلحت، ملکه عملی و تشخیص جزئیات پیوند می‌زند؟ فرضیه مقاله آن است که این سنت، با تأکید بر شناخت غایت، ملکه تدبیر، تعیین حدود هنجاری و تطبیق کلیات بر موارد جزئی، زمینه مفهومی مهمی برای فهم غیراراده‌گرایانه از تدبیر مدنی فراهم می‌کند.

مبانی نظری و پیشینه پژوهش

پژوهش حاضر بر این مبنا استوار است که «علم مدنی» در سنت فلسفی اسلامی نه صرفاً عنوان شاخه‌ای در فهرست علوم است و نه پیوستی بر اخلاق فردی؛ دانشی عملی است درباره نسبت فعل ارادی، غایت انسانی، سعادت، قانون، ریاست و تدبیر مدینه. از این منظر، علم مدنی در نقطه‌ای قرار می‌گیرد که تاریخ علم، فلسفه عملی و زمینه‌های مفهومی تدبیر مدنی به یکدیگر می‌رسند. مدینه در این نظرگاه، ساحت محض فرمان و اطاعت نیست؛ صورتی از حیات انسانی است که تنها در نسبت با غایت، عادت، فضیلت،

قانون و ریاست فهم‌پذیر می‌شود. بدین ترتیب، علم مدنی دانشی صرفاً آموزشی درباره طبقه‌بندی معارف نیست، دریچه‌ای برای فهم این پرسش است که اقتدار ناظر به زندگی جمعی چگونه می‌تواند از اراده شخصی و غلبه فاصله بگیرد و به تدبیری معتبر تبدیل شود.

در این مقاله، مقصود از «اعتبار تدبیر مدنی» نسبت موجه میان مقام تدبیر، موضوع عمل، غایت مورد نظر و حدود تصرف در امور مشترک است. قرار نیست زبان حقوقی امروز بر متون کلاسیک اسلامی تحمیل شود؛ مقاله می‌کوشد نشان دهد پیش از پیدایش صورت‌بندی‌های نهادی متأخر نیز امکان‌هایی برای اندیشیدن به اعتبار اقتدار وجود داشته است؛ امکان‌هایی که قدرت را با دانش، فرمان را با غایت، تدبیر را با ملکه، و تصمیم ناظر به زندگی جمعی را با مصلحت و تشخیص جزئیات پیوند می‌دادند. چارچوب مفهومی پژوهش بر همین نسبت‌ها بنا می‌شود: علم مدنی قلمرو شناخت افعال ارادی و غایات مدنی است؛ حکمت عملی پیوند دانستن و عمل کردن را می‌سنجد؛ تدبیر مدینه نسبت قاعده کلی و وضعیت متغیر را آشکار می‌کند؛ و مصلحت عمومی جهت غایی تدبیر را نشان می‌دهد.

۱. مطالعات داخلی

در ادبیات فارسی، بحث طبقه‌بندی علوم در سنت اسلامی بیشتر در چارچوب تاریخ علم، فلسفه اسلامی یا نظام آموزش سنتی علوم پی گرفته شده است. سریع‌القلم نشان می‌دهد که تقسیم‌بندی علوم در تمدن اسلامی بازتاب تلقی فیلسوفان مسلمان از مراتب معرفت، موضوع علوم و نسبت علوم نظری و عملی است (سریع‌القلم، ۱۳۷۰، ۶۸-۴۹). در همین چشم‌انداز عام، آثار سیدحسین نصر و رضا داوری اردکانی نیز برای فهم جایگاه علم، فلسفه و مدینه در سنت اسلامی قابل توجه‌اند. نصر در بحث از علم و تمدن اسلامی، زمینه‌ای کلی برای فهم نسبت دانش با جهان‌بینی اسلامی فراهم می‌کند و داوری اردکانی نیز با تمرکز بر مقام فارابی در تأسیس فلسفه اسلامی، اهمیت او را در صورت‌بندی نسبت فلسفه، دین و مدینه برجسته می‌سازد (نصر، ۱۳۸۶؛ داوری اردکانی، ۱۳۷۷). با این حال، هیچ‌یک از این آثار، مسئله خاص مقاله حاضر، یعنی نسبت طبقه‌بندی علوم با اعتبار تدبیر مدنی، را به‌صورت مستقل و مستقیم پی نگرفته‌اند.

در کنار این مطالعات، متون اصلی فارسی و عربی بنیان پژوهش حاضر را تشکیل می‌دهند. احصاءالعلوم، به‌ویژه فصل علم مدنی، فقه و کلام، نشان می‌دهد که فارابی میان افق غایی علم مدنی،

صناعت استنباطی فقه و صنعت دفاعی کلام تمایز می‌گذارد (فارابی، ۱۹۹۶، ۸۷-۷۹). این تمایز از حیث تاریخ علم مهم است؛ زیرا علم مدنی در نظام فارابی در اخلاق فردی خلاصه نمی‌شود و در فقه و کلام هم فرو نمی‌افتد؛ دانشی مستقل درباره غایات، افعال، عادات، سعادت و ریاست مدینه باقی می‌ماند. ابن‌سینا نیز در المدخل از منطق الشفاء، فلسفه را به نظری و عملی تقسیم می‌کند و حکمت عملی را ناظر به اموری می‌داند که غایت آن‌ها صرف دانستن نیست، بلکه عمل کردن است. سیاست، در این تقسیم، دانشی درباره مشارکت عمومی انسان‌ها و تنظیم زندگی جمعی است (ابن‌سینا، ۱۹۵۲، ۱۲-۱۴). اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی نیز همین مسیر را به زبان تعاون، مصلحت و تدبیر اجتماعی منتقل می‌کند؛ سیاست مدن نزد او دانشی برای حفظ نظم، دفع تعدی، صیانت از مصلحت عمومی و تنظیم جزئیات زندگی جمعی است (طوسی، ۱۳۷۳، ۲۴۷-۲۵۳).

۲. مطالعات خارجی

در مطالعات خارجی، چند سویه اصلی قابل ردیابی است. محسن مهدی احصاء العلوم را متنی برای فهم نسبت علم، فلسفه، دین، فقه و کلام می‌داند و از خلال آن، جایگاه علم مدنی را در نسبت با دین و سیاست توضیح می‌دهد (Mahdi, 1975, 113-147). در چشم‌انداز کلی‌تر، باکار طبقه‌بندی دانش در اسلام را در پیوند با مراتب معرفت، غایت انسان و ساختار عقلانی جهان بررسی کرده است (Bakar, 1998). همچنین، پژوهش‌های گالستون، والزر و مهدی درباره فارابی، هر یک از زاویه‌ای متفاوت، سیاست فارابی را در نسبت با سعادت، فضیلت، مدینه فاضله و پیوند فلسفه و دین قلمداد کرده‌اند، نه در سطح فن اداره یا مهارت قدرت (Galston, 1990; Walzer, 1985; Mahdi, 2001). برنز نیز نشان می‌دهد که فارابی چگونه از میراث یونانی برای صورت‌بندی نوعی علم سیاست در فضای اسلامی بهره می‌گیرد (Burns, 2016, 365-389). درباره ابن‌سینا، اوزتوران تفاوت صورت‌بندی فارابی و ابن‌سینا در فلسفه عملی را توضیح می‌دهد (Özturan, 2019, 4-17). و کایا نسبت حکمت عملی، تشریع و اثرگذاری سنت سینیوی را بررسی می‌کند (Kaya, 2014, 269-296). درباره خواجه نصیر نیز مادلونگ و سان، به ترتیب، اخلاق

ناصری را از منظر نسبت فلسفه، تشیع و تصوف، و از منظر تعاون و تقسیم کار اجتماعی تحلیل کرده‌اند (Madelung, 1985, 85-101; Sun, 2008, 403-413).

مرور این پیشینه نشان می‌دهد ادبیات موجود، با وجود غنا و تنوع، بیشتر در سه سویه حرکت کرده است: تاریخ طبقه‌بندی علوم، فلسفه سیاسی فارابی، و حکمت عملی ابن‌سینا و خواجه نصیر. خلاصه اصلی آن است که نسبت میان طبقه‌بندی علوم و اعتبار تدبیر مدنی کمتر به صورت مستقل بررسی شده است. بر این اساس، مقاله حاضر نه در پی مدرن‌سازی نظرات فارابی، ابن‌سینا یا خواجه نصیر است و نه سنت اسلامی را به فقه یا فلسفه سیاسی انتزاعی فرو می‌کاهد؛ بلکه می‌کوشد از درون تاریخ علم و طبقه‌بندی علوم، زمینه مفهومی نسبت میان دانش، غایت، تدبیر و اعتبار تدبیر مدنی را بازسازی کند. از این رو، جایگاه مقاله در پیشینه، جایگاهی میان‌رشته‌ای است؛ وفادار به تاریخ علم اسلامی، اما گشوده به پرسشی درباره اعتبار تدبیر عمومی.

روش پژوهش

این پژوهش با رویکردی کیفی و بر پایه تحلیل تاریخی - مفهومی انجام شده است. روش اصلی تحقیق، مطالعه متن محور آثار فلسفی و طبقه‌بندی‌های علوم در سنت اسلامی، همراه با تحلیل تطبیقی مفاهیم کلیدی در آثار فارابی، ابن‌سینا و خواجه نصیرالدین طوسی است. در این چارچوب، متون اصلی همچون احصاء العلوم، الشفاء و اخلاق ناصری به عنوان منابع بنیادین بررسی شده‌اند تا جایگاه «علم مدنی» و نسبت آن با حکمت عملی، تدبیر مدینه، مصلحت عمومی و اعتبار تدبیر مدنی روشن شود. پژوهش حاضر از روش تاریخ مفهومی نیز بهره می‌گیرد؛ بدین معنا که مفاهیمی مانند ریاست، تدبیر، مصلحت، قانون کلی و تشخیص جزئیات نه با معنای حقوقی و نهادی امروزی، بلکه در چارچوب معنایی و تاریخی سنت فلسفی اسلامی تحلیل می‌شوند. هدف آن است که بدون تحمیل صورت‌بندی‌های نهادی متأخر بر متون کلاسیک، صورت‌های پیشامدرن اندیشیدن به تدبیر معتبر و حدود عمل در امور مشترک بازکاوی شود. همچنین، برای تکمیل تحلیل، از مطالعات معاصر فارسی و انگلیسی در حوزه تاریخ علم، فلسفه سیاسی اسلامی و حکمت عملی استفاده شده است. شیوه تحلیل داده‌ها تفسیری و مقایسه‌ای است؛ به این معنا

که ضمن استخراج مفاهیم از متون، تحول و تفاوت آن‌ها در نظرگاه‌های اندیشگانی مختلف بررسی شده تا امکان فهم پیوند میان طبقه‌بندی علوم و اعتبار تدبیر مدنی فراهم گردد.

یافته‌های پژوهش

یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که علم مدنی در سنت فلسفی اسلامی صرفاً عنوانی در طبقه‌بندی علوم یا بخشی از اخلاق فردی نیست؛ دانشی درباره فعل ارادی، غایت انسانی، سعادت، ریاست، تدبیر و سامان زندگی جمعی است. این یافته در چهار سطح تاریخی - مفهومی قابل پیگیری است: نخست، در صورت‌بندی فارابی از علم مدنی و نسبت آن با طبقه‌بندی علوم؛ دوم، در تمایز علم مدنی از فقه و کلام؛ سوم، در بازآرایی سینیوی سیاست در چارچوب حکمت عملی؛ و چهارم، در صورت‌بندی خواجه نصیر از حکمت مدنی بر پایه تعاون، مصلحت عمومی و تدبیر جزئیات.

۱. علم مدنی در احصاء العلوم: از طبقه‌بندی دانش تا عقلانی‌سازی تدبیر

مدنی

احصاء العلوم را نباید صرفاً فهرستی آموزشی از علوم زمان فارابی دانست. این اثر، در ظاهر، علوم را احصا و تفکیک می‌کند؛ اما در لایه‌ای عمیق‌تر، نسبت میان زبان، منطق، ریاضیات، طبیعیات، الهیات، مدینه، شریعت، فقه و کلام را در نظامی سنجیده می‌نشانند. فارابی در آغاز کتاب تصریح می‌کند که مقصود او معرفی علوم مشهور، اجزای هر علم، فایده آن و جایگاهش برای طالب علم است؛ به گونه‌ای که خواننده بداند هر علم چه موضوعی دارد، چه سودی بر آن مترتب است و از حیث شرافت، وثاقت و غرض چگونه باید سنجیده شود (فارابی، ۱۹۹۶، ۱۰-۱۱). همین تصریح نشان می‌دهد که طبقه‌بندی علوم نزد فارابی از جنس فهرست‌پردازی یا کتاب‌شناسی ساده نیست؛ این طبقه‌بندی، مراتب معرفت را سامان می‌دهد و نسبت هر علم را با کمال انسان و نظم زندگی آشکار می‌سازد. جایگاه علم مدنی در کنار فقه و کلام، که در بخش بعد تحلیل خواهد شد، نیز در همین چارچوب معنا می‌یابد و نشان می‌دهد فارابی میان چشم‌انداز غایی مدینه و صناعات استنباطی و دفاعی تمایز می‌گذارد.

تعریف فارابی از علم مدنی، کانون این بحث است. او علم مدنی را دانشی می‌داند که از اصناف افعال و سنن ارادی، از ملکات و اخلاق و سجایا، و از غایاتی بحث می‌کند که افعال انسانی برای نیل به آن‌ها انجام می‌شوند (فارابی، ۱۹۹۶، ۷۹). در این تعریف، مدینه صرفاً محل اجتماع انسان‌ها یا میدان فرمانروایی نیست؛ بلکه نظامی از افعال، عادات، ملکات و غایات است. امر عمومی، در این افق، با جهت‌داری فعل آغاز می‌شود. بنابراین، اقتدار مدنی تنها هنگامی معقول است که بتواند نسبت خود را با غایت، موضوع و نظم عمل انسانی توضیح دهد.

فارابی بلافاصله میان سعادت حقیقی و سعادت پنداری تمایز می‌گذارد. علم مدنی باید نشان دهد کدام غایات واقعاً سعادت‌اند و کدام امور، مانند ثروت، لذت، کرامت ظاهری یا غلبه، تنها به خطا سعادت پنداشته می‌شوند (فارابی، ۱۹۹۶، ۷۹-۸۰). این تمایز بسیار تعیین‌کننده است؛ زیرا غایت را بر ریاست مقدم می‌سازد. اداره مدینه اگر از تشخیص غایت جدا شود، به تدبیر بی‌جهت، سلطه فنی یا مدیریت ظاهری فروکاسته می‌شود. فارابی با زبان نهادی متأخر سخن نمی‌گوید، اما ساختار استدلال او نشان می‌دهد که اقتدار مدنی، اگر نتواند میان خیر حقیقی و خیر پنداری فرق بگذارد، بنیاد عقلانی خود را از دست می‌دهد.

در اینجا می‌توان از شایستگی تدبیر سخن گفت، نه صلاحیت به معنای حقوقی امروز. فارابی این معنا را با زبان مفهومی روزگار خود توضیح می‌دهد؛ رئیس مدینه یا صاحب تدبیر، دارنده قدرت محض نیست؛ شأن او به صنعت، ملکه و توانایی عملی برای هدایت افعال به سوی غایت درست وابسته است. تعبیر «مهنه»، به‌ویژه در پیوند با «صناعت ملکی»، در این مقام به معنای کاردانی ورزیده، توان عملی و مهارت حاصل از ممارست در تدبیر مدنی فهم می‌شود، نه حرفه یا شغل به معنای امروزی. از همین رو، پیوند ریاست با مهنه و ملکه نزد فارابی نشان می‌دهد که اقتدار مدنی بدون شایستگی معرفتی، تربیت عملی و توان تشخیص موقعیت، صورتی ناتمام از تدبیر خواهد بود (فارابی، ۱۹۹۶، ۸۰-۸۱).

اهمیت این نکته در آن است که فارابی اقتدار را از شخص جدا می‌کند و به ملکه، صنعت و توانایی تدبیر پیوند می‌زند. ریاست بدون ملکه، تدبیر بدون علم، و فرمان بدون شناخت غایت، صورت ناقص اداره مدینه است. از این منظر، علم مدنی فارابی را می‌توان صورتی کلاسیک از عقلانی‌سازی تدبیر مدنی دانست؛ بر این بنیاد، اقتدار هنگامی اعتبار می‌یابد که با دانش، غایت و توانایی عملی همراه شود.

این نکته برای خوانش مقاله اهمیت دارد؛ اعتبار تدبیر مدنی فقط به شناخت قواعد کلی وابسته نیست، بلکه توانایی تشخیص موضوع، فهم موقعیت، رعایت نسبت وسیله و غایت، و تطبیق قاعده بر مورد نیز در آن دخیل است. از این جهت، ریاست مدنی نزد فارابی هم به دانش کلی نیاز دارد و هم به ملکه‌ای که در مواجهه با جزئیات پدید می‌آید.

بر این مبنا، وجه ممیزه علم مدنی آشکار می‌شود. علم مدنی نزد فارابی ادامه ساده اخلاق فردی نیست، زیرا موضوع آن به سامان زندگی جمعی، ریاست و غایت مدینه راه می‌برد؛ در فقه نیز مستحیل نمی‌شود، زیرا در قلمرو استنباط حکم متوقف نمی‌ماند. فارابی این علم را در موقعیتی می‌نشانند که از یک سو با اخلاق و غایات انسانی نسبت دارد و از سوی دیگر با سیاست، شریعت و نظم مدینه پیوند می‌یابد. از این جهت، علم مدنی از حیث موضوع و روش، چشم‌اندازی گسترده‌تر از فقه و کلام می‌گشاید و مسئله اعتبار تدبیر را در چارچوبی دانشی طرح می‌کند؛ چارچوبی که نسبت میان فعل، غایت، شریعت، ریاست و مدینه را توضیح می‌دهد. مقاله حاضر از همین افق بهره می‌گیرد تا علم مدنی را به مثابه زمینه مفهومی فهمی غیراراده‌گرایانه از تدبیر مدنی تحلیل کند، بی‌آنکه آن را با نظریه نهادی متأخر یکی بگیرد.

۲. علم مدنی، فقه و کلام: تمایز میان چشم‌انداز غایی، صنعت استنباط و دفاع

از نظم مقرر

جایگاه علم مدنی در احصاء العلوم فقط از آن جهت مهم نیست که فارابی آن را در کنار فقه و کلام می‌نشانند؛ اهمیت اصلی در نحوه تفکیک این سه علم است. فارابی نمی‌خواهد زندگی مدنی را در فلسفه سیاسی انتزاعی رها کند، اما آن را در فقه یا کلام نیز مستحیل نمی‌سازد. از همین رو، علم مدنی، فقه و کلام سه شیوه متفاوت مواجهه با نظم عملی جامعه را نمایندگی می‌کنند؛ علم مدنی از غایت، سعادت، ریاست، ملکات و افعال ارادی بحث می‌کند؛ فقه صنعت استنباط حکم در امور غیرمنصوص است؛ و کلام صنعت دفاع از آراء و افعال مقرر در ملت؛ این تفکیک نشان می‌دهد که فارابی میان عقلانیت غایی، عقلانیت استنباطی و عقلانیت دفاعی فرق می‌گذارد.

فارابی فقه را صنعتی می‌داند که انسان به وسیله آن، درباره اموری که واضح شریعت به صراحت تعیین نکرده، بر پایه امور مصرح حکم استنباط می‌کند (فارابی، ۱۹۹۶، ۸۵). بنابراین، فقه از نظم مقرر آغاز می‌شود و در همان چارچوب حرکت می‌کند. فقیه از نسبت میان منصوص و غیرمنصوص سخن می‌گوید، نه از تحلیل مستقل سعادت، غایت مدینه یا ماهیت ریاست. از همین رو، فقه نزد فارابی صرف دانش دینی نیست، بلکه صنعتی درون‌هنجاری است که استمرار نظم مقرر را در وضعیت‌های جدید ممکن می‌سازد. فارابی سپس قلمرو فقه را به آراء و افعال تقسیم می‌کند؛ آراء به باورهای مربوط به خداوند، عالم و اصول ملت بازمی‌گردند و افعال به رفتارهایی مربوط اند که در شهرها و میان مردم جریان دارند (فارابی، ۱۹۹۶، ۸۶). در نتیجه، فقه با زندگی مدنی پیوند دارد، اما جای علم مدنی را نمی‌گیرد.

این تمایز برای فهم سیاست در اندیشه فارابی تعیین‌کننده است. اگر فقه فقط ادامه مستقیم علم مدنی بود، دیگر نیازی به تفکیک آن‌ها وجود نداشت. اما فارابی نشان می‌دهد که تدبیر مدینه را نمی‌توان صرفاً به استنباط حکم فروگاست. علم مدنی پیش‌تر از غایت، سعادت، عادت، ریاست و تدبیر سخن گفته است؛ فقه در مرتبه‌ای پس از آن، قواعد لازم برای امتداد نظم مقرر را استخراج می‌کند؛ بنابراین، نسبت این دو را باید نسبت چشم‌انداز غایی و صنعت استنباطی دانست، نه نسبت اصل و فرع ساده.

کلام نیز در همین ساختار معنا می‌یابد. فارابی آن را صنعتی می‌داند که انسان به وسیله آن می‌تواند از آراء و افعال مقرر در ملت دفاع کند و مخالفان را رد کند (فارابی، ۱۹۹۶، ۸۶). متکلم، برخلاف فقیه، در پی استنباط حکم تازه نیست؛ کار او تثبیت و نصرت نظم مقرر است. به همین دلیل، کلام دانشی حجاجی و دفاعی است، نه دانشی برای تأسیس غایت مدنی. فارابی سپس از شیوه‌هایی سخن می‌گوید که متکلمان برای دفاع از ملت به کار می‌گیرند؛ تأویل، جدل، حمل الفاظ و ردّ مخالف (فارابی، ۱۹۹۶، ۹۱-۸۸). این بحث نشان می‌دهد که کلام با اقناع و دفاع از نظم موجود سروکار دارد، در حالی که علم مدنی به پرسش از غایت و سعادت مدینه بازمی‌گردد.

در این معنا، علم مدنی نزد فارابی را می‌توان افق غایی و تدبیری امر عمومی دانست؛ فقه، صنعت استنباط درون نظم مقرر است؛ و کلام، صنعت دفاع از همان نظم. این تفکیک را نباید با تقسیم‌بندی‌های نهادی متأخر یکی گرفت، اما نشان می‌دهد که در سنت فارابی، اعتبار اقتدار صرفاً از فرمان، نص یا غلبه ناشی نمی‌شود. اقتدار هنگامی معقول و موجه است که بتواند نسبت خود را با غایت، سعادت، نظم عملی

و تدبیر مدینه توضیح دهد. همین نکته است که علم مدنی را به یکی از سرچشمه‌های مهم فهم غیراراده‌گرایانه از تدبیر مدنی تبدیل می‌کند.

۳. ابن سینا و بازآرایی هنجاری حکمت عملی: سیاست میان مشارکت عمومی،

شریعت و تدبیر

در این بخش، ابن سینا از آن جهت وارد بحث می‌شود که پس از فارابی، جایگاه سیاست و تدبیر زندگی جمعی را در چارچوب متفاوت صورت‌بندی می‌کند. فارابی در احصاء العلوم از «علم مدنی» سخن می‌گفت؛ ابن سینا در «المدخل» از منطق الشفاء، فلسفه را به نظری و عملی تقسیم می‌کند و سیاست را، در کنار اخلاق و تدبیر منزل، در قلمرو حکمت عملی قرار می‌دهد (ابن سینا، ۱۹۵۲، ۱۲-۱۴). این جابه‌جایی در ظاهر به طبقه‌بندی علوم مربوط است، اما در سطح مفهومی پیامدی مهم دارد: سیاست در دستگاه سینیوی در دانشی جای می‌گیرد که غایت آن عمل است، نه صرف شناخت نظری.

ابن سینا در المدخل توضیح می‌دهد که فلسفه نظری به اموری تعلق دارد که کمال نفس را از حیث شناخت تأمین می‌کنند؛ در مقابل، فلسفه عملی به اموری مربوط است که به سامان‌دادن رفتار انسان و جهت‌بخشی به عمل بازمی‌گردند (ابن سینا، ۱۹۵۲، ۱۲-۱۳). بر همین مبنا، سیاست نزد او تأملی نظری درباره مدینه یا مهارتی برای فرمانروایی نیست؛ دانشی است درباره تنظیم مناسبات انسانی در سطحی عام. تقسیم حکمت عملی به اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدن نیز همین معنا را روشن می‌سازد: اخلاق ناظر به فرد است، تدبیر منزل به مشارکت خاص‌تر انسان‌ها مربوط می‌شود، و سیاست مدن با مشارکت عمومی و کلی آنان سروکار دارد (ابن سینا، ۱۹۵۲، ۱۴). اهمیت این صورت‌بندی برای مقاله حاضر در آن است که سیاست را در نسبت با عمل، اجتماع و انتظام زندگی مشترک می‌نشانند.

البته باید از هرگونه معاصرسازی شتاب‌زده پرهیز کرد. ابن سینا در زبان نهادهای سیاسی و حقوقی متأخر سخن نمی‌گوید. با این حال، در سطح تاریخ مفهومی می‌توان گفت که او سیاست را از اراده شخص فرمانروا فراتر می‌برد و آن را در نسبت با انتظام مشارکت عمومی می‌فهمد. همین تقسیم در رساله أقسام العلوم العقلیة نیز تکرار شده است. بنابراین، تقسیم سه‌گانه حکمت عملی نزد او امری اتفاقی یا حاشیه‌ای

نیست، بلکه بخشی از صورت‌بندی عام او از جایگاه عمل در نظام علوم است (ابن‌سینا، ۱۹۰۸، ۱۱۶-۱۱۸).

تمایز مهم‌تر ابن‌سینا در نسبت حکمت عملی و شریعت آشکار می‌شود. او پس از تقسیم فلسفه عملی می‌گوید صحت کلی این اقسام از راه برهان نظری و شهادت شرعی شناخته می‌شود، اما تفصیل و تقدیر آن‌ها به شریعت الهی وابسته است (ابن‌سینا، ۱۹۵۲، ۱۴). این عبارت نباید به معنای کنار رفتن عقل از قلمرو عمل فهمیده شود؛ زیرا خود ابن‌سینا از تصحیح کلی این علوم از راه برهان سخن می‌گوید. در عین حال، او تعیین جزئیات عملی و حدود اجرایی این قلمرو را به شریعت پیوند می‌دهد. بدین‌ترتیب، سیاست در نظرگاه او میان دو سطح قرار می‌گیرد؛ سطح عقلانی تصحیح کلی و سطح هنجاری تفصیل و تقدیر. مطالعات جدید نیز همین احتیاط را تقویت می‌کنند. گوتاس نشان داده است که ابن‌سینا آثار فلسفی خود را درون پروژه‌ای منظم برای بازخوانی و بازسازی سنت ارسطویی می‌فهمد و نمی‌توان جایگاه علوم عملی او را بیرون از این دستگاه کلی تحلیل کرد (Gutas, 1988). اوزتوران نیز تفاوت فارابی و ابن‌سینا را در طبقه‌بندی فلسفه عملی برجسته می‌کند و نشان می‌دهد که ابن‌سینا، برخلاف فارابی، سیاست را ذیل ساختار سه‌گانه اخلاق، تدبیر منزل و سیاست صورت‌بندی می‌کند (Özturan, 2019, 14-17). کایا نیز با تأکید بر نسبت «تشریع نبوی» و حکمت عملی، نشان می‌دهد که اهمیت ابن‌سینا به فلسفه نظری محدود نیست و تلقی او از عمل، شریعت و قانون‌گذاری در سنت‌های بعدی اثر گذاشته است (Kaya, 2014, 290-296).

از منظر مقاله حاضر، نتیجه این بخش آن است که ابن‌سینا حلقه‌ای میانی میان فارابی و خواجه نصیر است. فارابی علم مدنی را در نسبت با غایت، سعادت، ریاست و صنعت مدنی طرح می‌کند؛ ابن‌سینا سیاست را در چارچوب حکمت عملی، ذیل مشارکت عمومی و در نسبت با تفصیل شریعت قرار می‌دهد؛ و خواجه نصیر این میراث را در زبان تعاون، مصلحت عموم، قوانین کلی و تدبیر جزئیات اجتماعی بازآرایی می‌کند (فارابی، ۱۹۹۶، ۸۵-۷۹؛ ابن‌سینا، ۱۹۵۲، ۱۲-۱۴؛ طوسی، ۱۳۷۳، ۲۴۷-۲۵۳). پس ابن‌سینا نه شاهدی فرعی در مقاله، بلکه واسطه‌ای مفهومی است؛ او نشان می‌دهد که تدبیر عمومی، پیش از زبان نهادی متأخر، می‌توانسته در قالب دانشی عملی فهم شود که هم به مشارکت عمومی مربوط است و هم به تعیین حدود هنجاری نیاز دارد.

۴. خواجه نصیرالدین طوسی و بازآرایی حکمت مدنی: از تعاون طبیعی تا

تدبیر مصلحت عمومی

اخلاق ناصری در اینجا از آن رو اهمیت دارد که نشان می‌دهد میراث علم مدنی فارابی و صورت‌بندی سینیوی حکمت عملی، در زبان فارسی قرن هفتم، چگونه به مسئله عینی‌تر تعاون، مصلحت عموم، قانون کلی و تدبیر جزئیات اجتماعی منتقل می‌شود. خواجه را نمی‌توان نظریه‌پرداز دولت، شهروندی یا صلاحیت اداری در معنای جدید دانست؛ اما در سیاست مدن او، اقتدار معتبر به حفظ اجتماع، دفع تعدی و سنجش مصلحت عمومی گره می‌خورد. ارزش نظروری خواجه درست در همین فاصله تاریخی آشکار می‌شود؛ بدان معنا که نه مدرن است و نه بیگانه با پرسش اعتبار تدبیر عمومی.

خواجه بحث سیاست مدن را از نیاز انسان به تعاون آغاز می‌کند. انسان، به سبب ناتوانی فردی در تأمین معاش، صناعات، ابزارها و نیازهای زندگی، ناگزیر به معاونت دیگران است؛ از همین احتیاج، اجتماع و تمدن پدید می‌آید. بنابراین، تعبیر «مدنی بالطبع» نزد او صرف وصفی اخلاقی یا جامعه‌شناختی نیست، بلکه توضیح بنیاد عملی نظم جمعی است. مدینه، در این نگاه، محل سکونت صرف نیست؛ صورتی از اجتماع است که بر احتیاج متقابل، تقسیم کار و پیوند میان نیازها و توانایی‌ها بنا می‌شود (طوسی، ۱۳۷۳، ۲۴۷-۲۴۹). همین معنا در پژوهش سان نیز برجسته شده است؛ او نشان می‌دهد که بخش مهمی از اخلاق ناصری را می‌توان از زاویه تعاون اجتماعی و تقسیم کار موردخوانش قرار داد (Sun, 2008, 403-413).

تعاون به‌تنهایی برای دوام مدینه کافی نیست. اختلاف طبایع، تزاحم منافع، میل به تغلب و زیاده‌خواهی می‌تواند پیوند اجتماعی را به نزاع و فساد بکشاند. خواجه در همین نقطه ضرورت سیاست را طرح می‌کند؛ تدبیری لازم است که هر کس را در جایگاه مناسب بنشاند، حق او را بازشناسد، دست تعدی را کوتاه کند و نیروهای گوناگون اجتماع را در نظم سودمند به کار گیرد. سیاست در این معنا، صورت حکمی نگاهبانی از تعادل اجتماعی است. موضوع آن شخص فرمانروا نیست؛ دوام هیئت اجتماعی، استمرار تعاون و صیانت از نظم مشترک است (طوسی، ۱۳۷۳، ۲۴۹-۲۵۰).

دقت متن خواجه در این است که تدبیر اجتماعی را به قانون کلی واگذار نمی‌کند. او پس از بحث ناموس، شارع، حاکم و مدبر، بر ضرورت وجود مدبری در هر روزگار تأکید می‌کند؛ زیرا با قطع تدبیر، نظام اجتماع از میان می‌رود. تعبیر تعیین‌کننده او «ولایت تصرف در جزویات» است. مدبر باید در جزئیات نیز قدرت تصرف داشته باشد، اما این تصرف در افق مصلحت فهم می‌شود و «بر حسب مصلحت هر وقت و روزگار» معنا می‌یابد (طوسی، ۱۳۷۳، ۲۵۰-۲۵۱). از همین جا پیوند خواجه با مسئله مقاله آشکار می‌شود؛ اعتبار تدبیر عمومی تنها به وجود قاعده وابسته نیست؛ سنجش زمان، مورد، مصلحت و نسبت قاعده با وضعیت جزئی نیز در آن دخالت دارد.

تعریف خواجه از حکمت مدنی همین برداشت را تقویت می‌کند. او حکمت مدنی را علمی می‌داند که در «قوانین کلی مقتضی مصلحت عموم» نظر می‌کند؛ قوانینی که از جهت تعاون به سوی کمال حقیقی متوجه‌اند. موضوع این علم نیز هیئتی است که برای جماعت از جهت اجتماع حاصل می‌شود و منشأ افعال آنان بر وجه اکمل قرار می‌گیرد (طوسی، ۱۳۷۳، ۲۵۱-۲۵۲). در این تعریف، سیاست مدنی نه ادامه اخلاق فردی است و نه فن اداره روزمره؛ دانشی است درباره قواعد کلی سامان‌دهنده اجتماع، از آن حیث که این قواعد با تعاون، مصلحت عمومی و کمال انسانی نسبت دارند.

خواجه سپس جایگاه حکمت مدنی را نسبت به دیگر صناعات توضیح می‌دهد. صاحب هر صنعت، فعل خویش را از حیث همان صنعت می‌سنجد؛ اما صاحب حکمت مدنی افعال اصحاب صناعات را از حیث خیر و شر آن‌ها در نسبت با نظم جمعی می‌نگرد. تعبیر «طیب عالم» در همین زمینه معنا می‌یابد؛ سیاست‌مدار، در معنای حکمی آن، کسی است که سلامت مزاج اجتماع را می‌سنجد و انحراف آن را درمان می‌کند (طوسی، ۱۳۷۳، ۲۵۲-۲۵۳). این استعاره صرفاً ادبی نیست؛ نشان می‌دهد که اجتماع برای خواجه پیکری دارای اعتدال، اختلال و امکان اصلاح است. مادلونگ نیز از همین جهت اخلاق ناصری را متنی میان فلسفه، تشیع، اخلاق و تدبیر مدنی می‌خواند و آن را به اخلاق فردی فرو نمی‌کاهد (Madelung, 1985, 85-101).

بر این اساس، خواجه حلقه پایانی این مسیر مفهومی است. فارابی علم مدنی را دانشی درباره فعل ارادی، سعادت و ریاست طرح کرد؛ ابن سینا سیاست را در هندسه حکمت عملی و در نسبت با مشارکت عمومی و شریعت نشانده؛ خواجه این میراث را در زبان تعاون، مصلحت عموم، قانون کلی و تدبیر جزئیات

اجتماعی بازآرایی کرد. نتیجه آن است که تدبیر مدنی در این سنت، نه از اراده شخصی فرمانروا برمی‌خیزد و نه به اجرای فنی قاعده فروکاسته می‌شود؛ بلکه به توانایی حفظ تعاون، تشخیص مصلحت عمومی و تصرف مسئولانه در جزئیات وابسته است.

بحث

یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که «علم مدنی» در سنت فلسفی اسلامی، به‌ویژه نزد فارابی، عنوانی فرعی در طبقه‌بندی علوم یا امتدادی ساده از اخلاق فردی نیست؛ این علم، نسبتی پیچیده میان فعل ارادی، غایت، سعادت، ریاست و سامان زندگی جمعی برقرار می‌کند. از این حیث، نتیجه مقاله با خوانش محسن مهدی از احصاء العلوم هم‌سوست؛ زیرا مهدی نیز این اثر را فهرستی آموزشی از دانش‌ها نمی‌داند و آن را در پیوند با صورت‌بندی نسبت فلسفه، دین، فقه، کلام و سیاست می‌خواند. تفاوت مقاله حاضر در آن است که از این طراحی دانشی، پرسشی درباره اعتبار تدبیر عمومی بیرون می‌کشد و نشان می‌دهد علم مدنی چگونه می‌تواند تدبیر را از سطح فرمان و غلبه به سطح سنجش غایت، شایستگی عملی و نظم مدنی منتقل کند. (Mahdi, 1975, 140-147).

پژوهش‌هایی که فارابی را از منظر نسبت فلسفه و دین بررسی کرده‌اند، غالباً بر پیوند میان حقیقت فلسفی، صورت دینی و نظم سیاسی تمرکز کرده‌اند. باترورث، برای نمونه، نشان می‌دهد که سیاست نزد فارابی بدون توجه به نسبت فلسفه، دین و شریعت فهم‌پذیر نیست (Butterworth, 1992, 26-37). این مقاله با خوانش باترورث تعارضی ندارد، اما نقطه تأکید را جابه‌جا می‌کند. نسبت فلسفه، دین و سیاست در فارابی، افزون بر اهمیت الهیاتی و فلسفی، دلالتی مهم برای فهم اعتبار تدبیر مدنی دارد. علم مدنی، پیش از آنکه نوبت به استنباط فقهی یا دفاع کلامی برسد، چشم‌انداز غایی تدبیر مدینه را روشن می‌سازد؛ افقی که در آن، اقتدار از سطح غلبه و فرمان شخصی فاصله می‌گیرد و در نسبت با دانش، غایت و شایستگی عملی فهم‌پذیر می‌شود.

تمایز علم مدنی، فقه و کلام در احصاء العلوم از همین جهت اهمیت دارد. فارابی فقه را صنعت استنباط درون نظم مقرر و کلام را صنعت دفاع از آراء و افعال ملت می‌داند، اما علم مدنی را دانشی درباره افعال ارادی، غایات، سعادت و ریاست قرار می‌دهد (فارابی، ۱۹۹۶، ۸۷-۷۹). بنابراین، نظم عمومی در سنت

فارابی نه فقط به وجود قاعده وابسته است و نه فقط به امکان دفاع از آن؛ بلکه نیازمند دانشی است که نسبت قاعده را با غایت، فعل انسانی و تدبیر مدینه روشن کند. سهم مقاله حاضر نسبت به پژوهش‌هایی که عمدتاً نسبت فلسفه و دین یا جایگاه فقه و کلام را بررسی کرده‌اند، در همین نقطه است؛ نشان می‌دهد علم مدنی می‌تواند به پیش‌تاریخ مفهومی فهم غیراراده‌گرایانه از تدبیر مدنی راه ببرد.

در مورد ابن‌سینا نیز یافته‌های مقاله با ادبیات موجود گفت‌وگو می‌کند، اما در آن متوقف نمی‌ماند. اوزتوران نشان داده است که فارابی فلسفه عملی را در افق علم مدنی صورت‌بندی می‌کند، در حالی که ابن‌سینا آن را در تقسیم سه‌گانه اخلاق، تدبیر منزل و سیاست بازآرایی می‌نماید (Özturan, 2019, 4-17). این مقاله آن تفاوت را می‌پذیرد، اما آن را صرف جابه‌جایی در طبقه‌بندی علوم نمی‌داند. اهمیت بحث آنجاست که سیاست نزد ابن‌سینا به دانشی درباره مشارکت عمومی انسان‌ها و تحدید هنجاری عمل جمعی تبدیل می‌شود. از این رو، انتقال از فارابی به ابن‌سینا فقط انتقال از یک اصطلاح به اصطلاحی دیگر نیست؛ بلکه انتقال از علم مدنی به چارچوبی از حکمت عملی است که در آن، عمل سیاسی به مشارکت، شریعت و تعیین هنجاری حدود عمل پیوند می‌خورد.

این برداشت با پژوهش کایا درباره جایگاه فلسفه عملی پس از ابن‌سینا نیز قابل مقایسه است. کایا نشان می‌دهد که ابن‌سینا، با طرح نسبت میان حکمت عملی و تشریع، امکان اثرگذاری فلسفه عملی در سنت‌های بعدی را فراهم کرد (Kaya, 2014, 269-296). مقاله حاضر از همین مسیر استفاده می‌کند، اما مسئله آن تاریخ فلسفه عملی به معنای خاص نیست؛ بلکه این است که صورت‌بندی سینوی چگونه اقتدار را از مهارت صرف فرمانروایی جدا می‌کند و آن را به مشارکت عمومی و مرجع هنجاری عمل مرتبط می‌کند. ابن‌سینا در این خوانش، حلقه‌ای میان علم مدنی فارابی و حکمت مدنی خواجه نصیر است.

درباره خواجه نصیر، یافته‌های مقاله با خوانش مادلونگ و سان هم‌جهت است؛ زیرا اخلاق ناصری در این آثار، صرفاً رساله‌ای در تهذیب فردی نیست، بلکه متنی ناظر به تعاون، مصلحت عموم و سامان اجتماعی فهم می‌شود. افزوده مقاله حاضر در آن است که همین عناصر را به مسئله اعتبار تدبیر عمومی پیوند می‌زند و نشان می‌دهد سیاست مدن نزد خواجه، در کنار وجه اخلاقی، واجد دلالتی مهم برای فهم مسئولیت و سنجش‌پذیری اقتدار است (Madelung, 1985, 85-101; Sun, 2008, 403-413).

اگر اعتبار تدبیر را صرفاً در قالب نهادهای حقوقی متأخر بفهمیم، طبعاً نمی‌توان آن را در آثار فارابی، ابن سینا یا خواجه نصیر جست. اما اگر مسئله را در سطحی مفهومی‌تر طرح کنیم، یعنی نسبت میان مقام تدبیر، فعل، موضوع، غایت و حدود عمل را در نظر بگیریم، علم مدنی و حکمت عملی اسلامی مواد مهمی برای بازسازی پیشینه مفهومی این پرسش فراهم می‌کنند. این تمایز هم از زمان‌پریشی جلوگیری می‌کند و هم اجازه نمی‌دهد سنت اسلامی فقط به فقه، کلام یا فلسفه سیاسی انتزاعی فروکاسته شود.

نتیجه‌گیری

دستاورد اصلی مقاله در تغییر زاویه نگاه به علم مدنی آشکار می‌شود. علم مدنی، اگر تنها یکی از عناوین طبقه‌بندی علوم تلقی شود، در محدوده تاریخ دانش اسلامی باقی می‌ماند؛ اما هنگامی که از منظر نسبت میان دانستن، عمل کردن و سامان‌بخشی به زندگی جمعی بررسی شود، افقی تازه‌فراروی ما قرار می‌دهد. در این چشم‌انداز، تدبیر مدنی امری خام و خودبسته نیست؛ بلکه باید از حیث غایت، شیوه اعمال، حدود تصرف و امکان توجیه سنجیده شود؛ مقاله کوشید همین معنا را بازسازی کند و نشان دهد پیش از پیدایش زبان نهادی دولت مدرن نیز پرسش از شایستگی تدبیر و اعتبار قدرت در صورت‌هایی دیگر اندیشیده شده است.

اهمیت این خوانش در آن است که طبقه‌بندی علوم را از سطح نظم آموزشی دانش‌ها فراتر می‌برد. در سنت فلسفی اسلامی، چینش علوم فقط ترتیب دانش‌ها را نشان نمی‌دهد؛ نسبت هر علم را با کمال انسان، فعل ارادی، زندگی مدنی و امکان تدبیر نیز روشن می‌سازد. از این حیث، علم مدنی در نقطه‌ای قرار می‌گیرد که دانش و عمل از یکدیگر جدا نمی‌مانند. امر عمومی، در این چارچوب، با فرمان صرف سامان نمی‌یابد؛ به فهمی نیاز دارد که بتواند جهت عمل، موقعیت تصمیم و نسبت قاعده با مورد را تشخیص دهد. بنابراین، مقصود مقاله یکی گرفتن علم مدنی با زبان نهادی متأخر نیست؛ سخن در این است که علم مدنی یکی از مسیرهای تاریخی اندیشیدن به امکان عقلانی‌شدن تدبیر عمومی را پیش چشم می‌گذارد.

در همین چارچوب، «اعتبار تدبیر مدنی» به مثابه نسبتی سنجیده میان مقام، موضوع، فعل، غایت و حدود عمل فهم شد. این برداشت، متون کلاسیک را به زبان امروز ترجمه مستقیم نمی‌کند؛ تنها نشان

می‌دهد که پشت زبان‌های متأخر حقوقی، پرسشی قدیمی‌تر حضور دارد؛ چه چیزی عمل ناظر به امر مشترک را از تصرف شخصی جدا می‌کند و به آن حیثیت موجه می‌بخشد؟

از همین رو، ارزش مقاله در افزودن اصطلاحی جدید به متون قدیم خلاصه نمی‌شود؛ ارزش آن در گشودن راهی تفسیری است که میان تاریخ علم و اندیشه سیاسی - حقوقی گفت‌وگو برقرار می‌کند. این گفت‌وگو بازگشت خیال‌پردازانه به گذشته نیست و جای نهادهای متأخر را نیز به سنت فلسفی نمی‌سپارد. مقصود آن است که حافظه مفهومی اندیشه درباره تدبیر امر مشترک گسترده‌تر دیده شود؛ حافظه‌ای که نشان می‌دهد مسئله اعتبار اقتدار، پیش از صورت‌بندی در قالب نهادهای حقوقی و سیاسی جدید، در سطحی بنیادین‌تر با نسبت قدرت و خرد عملی، قاعده و موقعیت، و خیر مشترک و تدبیر پیوند داشته است.

منابع

- ابن سینا، حسین بن عبدالله. (۱۹۰۸). رسالة في أقسام العلوم العقلية. در تسع رسائل في الحكمة والطبيعات. قاهره: مطبعة هندية بالموسكي.
- ابن سینا، حسین بن عبدالله. (۱۹۵۲). الشفاء: المنطق، المدخل. تحقیق جورج قنوتی، محمود خضیری و فؤاد اهوانی. قاهره: وزارة المعارف العمومية / المطبعة الأميرية.
- داوری اردکانی، رضا. (۱۳۷۷). فارابی مؤسس فلسفه اسلامی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- سریع القلم، محمود. (۱۳۷۰). تقسیم‌بندی علوم از نظر دانشمندان اسلامی. رهیافت، ۱، ۶۸-۴۹.
- طوسی، خواجه نصیرالدین. (۱۳۷۳). اخلاق ناصری. تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری. تهران: خوارزمی.
- فارابی، ابونصر. (۱۹۹۶). احصاء العلوم. تقدیم، شرح و تبویب علی بوملحم. بیروت: دار و مكتبة الهلال.
- نصر، سیدحسین. (۱۳۸۶). علم و تمدن در اسلام. ترجمه احمد آرام. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- al-Fārābī, A. N. (1996). *Ihṣā' al-'ulūm* ('A. Bū Mulḥim, Ed.). Beirut: Dār wa-Maktabat al-Hilāl. (in Arabic)
- Avicenna. (1908). *Risālah fī aqsām al-'ulūm al-'aqliyyah*. In *Tis' rasā'il fī al-ḥikmah wa-al-ṭabī'iyyāt*. Cairo: Maṭba'ah Hindiyyah bi-al-Mūsakī. (in Arabic)
- Avicenna. (1952). *al-Shifā': al-Manṭiq, al-Madkhal* (G. Qanawati, M. El-Khodeiri, & F. Al-Ahwani, Eds.). Cairo: al-Maṭba'ah al-Amīriyyah. (in Arabic)
- Bakar, O. (1998). *Classification of knowledge in Islam: A study in Islamic philosophies of science*. Cambridge: Islamic Texts Society.
- Burns, D. E. (2016). Alfarabi and the creation of an Islamic political science. *The Review of Politics*, 78(3), 365–389. DOI: 10.1017/S0034670516000322
- Butterworth, C. E. (1992). Political Islam: The origins. *The Annals of the American Academy of Political and Social Science*, 524, 26–37.
- Davari Ardakani, R. (1998). *Fārābī, mu'assis-i falsafah-yi Islāmī*. Tehran: Institute for Humanities and Cultural Studies. (in Persian)

- Galston, M. (1990). *Politics and excellence: The political philosophy of Alfarabi*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Gutas, D. (1988). *Avicenna and the Aristotelian tradition: Introduction to reading Avicenna's philosophical works*. Leiden: Brill.
- Kaya, M. C. (2014). In the shadow of “prophetic legislation”: The venture of practical philosophy after Avicenna. *Arabic Sciences and Philosophy*, 24(2), 269–296. DOI: 10.1017/S0957423914000034
- Madelung, W. (1985). Naṣīr al-Dīn Ṭūsī's ethics between philosophy, Shi'ism and Sufism. In R. G. Hovannisian (Ed.), *Ethics in Islam* (pp. 85–101). Malibu, CA: Undena Publications.
- Mahdi, M. (1975). Science, philosophy, and religion in Alfarabi's Enumeration of the Sciences. In J. E. Murdoch & E. D. Sylla (Eds.), *The cultural context of medieval learning* (pp. 113–147). Dordrecht: D. Reidel.
- Mahdi, M. (2001). *Alfarabi and the foundation of Islamic political philosophy*. Chicago, IL: University of Chicago Press.
- Nasr, S. H. (2007). *ʿIlm va tamaddun dar Islām* (A. Aram, Trans.). Tehran: Scientific and Cultural Publishing Company. (in Persian)
- Özturan, H. (2019). The practical philosophy of al-Fārābī and Avicenna: A comparison. *Nazariyat: Journal for the History of Islamic Philosophy and Sciences*, 5(1), 1–35. DOI: 10.12658/Nazariyat.5.1.M0071en
- Sariolghalam, M. (1991). Classification of sciences from the viewpoint of Muslim scholars. *Rahyaft*, 1, 49–68. (in Persian)
- Sun, G.-Z. (2008). Nasir ad-Din Tusi on social cooperation and the division of labor: Fragment from The Nasirean Ethics. *Journal of Institutional Economics*, 4(3), 403–413. DOI: 10.1017/S1744137408001148
- Ṭūsī, N. al-D. (1994). *Akhlaq-i Nasiri* (M. Minovi & A. Heidari, Eds.). Tehran: Kharazmi. (in Persian)
- Walzer, R. (1985). *Al-Farabi on the perfect state: Abū Naṣr al-Fārābī's Mabādī' ārā' ahl al-madīna al-fāḍila*. Oxford: Clarendon Press.